

سبحان الله على توفيقه ونسكه هداية طريقه ونصلي على محمد وآله وعترته

صلا عا قبحه ان شاء الله تعالى في حياض الاربعة عشر جموده
الذوال على غير عادته في شهر ربيع الثاني من سنة ١٢٠٥ هـ في شهر ربيع الثاني من سنة ١٢٠٥ هـ

مراجعات

ترجمة فارسی نسخة تبیغ

مراجعات الارواح

بکرم الله نشو و جوان این مرخصی بر سر لغاده وافاضه است و اینست که در مطهر حسبی کسی که از طبع
این مطبوع نمازها با نثران نکان مشوش و گذارم هر کسی که خواهد بلا تکلف طبع نماید که سیم مشکور گردد در مردم

بشهر کاپنوردین مطبعه مسیحی حوتیج الزمان ولد مولانا نور محمد

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'مغز' (brain) and other terms.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'مغز' (brain) and other terms.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'مغز' (brain) and other terms.

سید مرتضیٰ در بیان مغز

ای نام و لکتهای همچون گل رخسار مغز که در کتب کتب است...
اوراق گل شمرده شد...
کلامی است معروف و خطوط شعاعی به مضامین گسترده...
عامل حقیقی که بنوعی عمل حکیمانه را بخواند...
و علی که امرش در اثر شکره منقول...
آتش جان را ترکیب دارد...
در جسم نوکین و پدید و صرف الفاظ و اوزان...
سما و افعال که با شگفتی است در مقام رحمت...
پیر از خون شعری...
و کلمات صلوات نامند و الفاظ تحیات نامند...
فاعل حقیقی و علی بنیاد لطیف مقرون است...
زاد مضروق صیغه وجود با وجودش...
بر احکام الهی آگاهی مزینه افعالش در میزان اعمال...
و عنصر لطیفش از ذرات دیگران هموزن محسوس...

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'مغز' (brain) and other terms.

Vertical handwritten notes on the left margin, including the word 'مغز' (brain) and other terms.

و در مورد این چنین با خود در حال استقبال خلاف قیاس صلوة اللہ سلامہ علیہ علیہ و اسماہ علیہ
 بنام این است بعد نایک سبک سجراتی نایب طریق نکتہ دانی ناقص افکار اجوف الباطن سئل الاحوال
 ماسوره الحسن صدیقی حسن ابن سید ابوالاحمد الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی ایوبی
 المذنبی البخاری تم لغوی لغوی بفساد بر مراتب ضمیمه و انما بان رموز فنون آینه خاطر و فغان
 اسرار علوم منطبق میگردد که درین قریب زمان که از غایت دل شکستگی ریزه الماس در جگر رنجسته
 و از وفور خاطر انفسدگی تا انفس گسخته بود که فرمایش واجب الاتمال جناب نعت مآب منتخب اوراق
 در قریب ایجاد و تکوین خاتم برگزیدگی و برتری را انگیزان بانی بنای عطف عیم مصداق ملک علی خلق عظیم
 مطلع بوارق انوار سطح شوارق اسرار و حیل المصغر بر الزمان مولوی مسیح الزمان صاحب
 لارا لقا قدر لغضا مساعد اولدم تمسکاً و ربه ناصراً و رباب مایف ترجمه شرح مراح الارواح که کتابی است
 رشیق و مبین تصنیف لطیف و ترصیف نظیف شیخ امام قده و امام الشیخ احمد بن علی بن سعید و محمد
 لنا ولهم حسن البینا والیسوم بیان اول المصنف علی الاشیء و کلماته مطهره کون بر سبب آنچه بر ذریع
 حسب حسب من حرف خوان سوا نادانی و طفل فی شعور و در بیان رموز دانی لیاقت مایف و سلیقه
 ترصیف نداشتیم فاما امثالاً لامرہ العالی و مقتضای سعیش برشته گره می گنگم گزگشام
 بیکار نیم گیروش کار نامم میان هست هست بستدر اسرع زمان و اقرب وان نگ و عبوش را بصفحه
 ترطاس سخنم و چنانکه رسم تیرها نسبت الزام ترجمه تحت لفظی پیش نظر دارم چشم داشت از ناظران اولی
 الالبصار آهنت که بگوشه چشم انصاف و دیده التفات نظر فرماید و این عجاله موسوم به **نقص لغت**
 الیریح فی ترجمه مراح الارواح گشت و المدلی التوفیق و بیده از مته المحقق و علی الکتمان
 مقصد به بداند صرف در معرفت اوزان محتاج بدوام است کبی اقسام نهنگان که آن صحیح و مضاعف
 و هموز و اجوف و ناقص و لقیف است شاعری گوید **نقص لغت** صحیح است و تمناست مضاعف
 لقیف و ناقص هموز و اجوف و دم اشتقاق هفت چیز از هر صد که آن ماضی و مضارع و امر و می و
 اسم فاعل اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله را هفت باب مرتب گشت **باب**
اول در بیان صحیح لفظی است که در مقابل حروف اصطلح روی که فاعلین
 و لام ست حرف علت و تضییع و بجز نباشد چون ضرب اگر گفته شود وجه خصائص بخیر و ف

این کتاب از جناب مولانا محمد شفیع صاحب
 در حدیث و فقه اسلامی است و در بیان
 اصول و فروع دین بسیار جامع است
 در حدیث و فقه اسلامی است و در بیان
 اصول و فروع دین بسیار جامع است
 در حدیث و فقه اسلامی است و در بیان
 اصول و فروع دین بسیار جامع است
 در حدیث و فقه اسلامی است و در بیان
 اصول و فروع دین بسیار جامع است
 در حدیث و فقه اسلامی است و در بیان
 اصول و فروع دین بسیار جامع است
 در حدیث و فقه اسلامی است و در بیان
 اصول و فروع دین بسیار جامع است

در حدیث و فقه اسلامی است و در بیان
 اصول و فروع دین بسیار جامع است
 در حدیث و فقه اسلامی است و در بیان
 اصول و فروع دین بسیار جامع است

در بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است

برای زن صفت گویم تا در وزن حرفی از حروف شفت وسط و طوق باشد پس از مصدر است
و مصدر اصل است و مشتقان نزد نصیرین بدو وجه یکی با که مفهوم مصدر واحد است و نه
تعدد از جهت دلالت بر حدث و زمان و وجه قبل متحد است و چون مصدر اصل فعل است اصل
مشتقات می نیز باشد دوم آنکه اصالت مصدر سبب است باشد و هم مستغنی از فعل است و مصدر آن
گویند که آشیای همگانه مذکور از و صادر میشوند و اشتقاق که عبارت از و حسب آن تناسب است
سیان و لفظ و لفظ و معنی بر سه وجه است یکی صغیر و آن تناسب و لفظ و حروف و تریب است
چون ضرب از ضرب و دم کبر و آن تناسب لفظ است نه ترتیب چون جنس از جذب جمع است که
و آن تناسب مخرج است نه حروف و ترتیب چون از لغوی و ایجا اشتقاق منفرده است و نیز
گوفین فعل اصل است از آنکه اعلال فعل سبب اعلال مصدر است و خود چنانکه در بیحد و قیام
و عدا چنانکه در یوجع جلا و قادم قواما و در این فعل دال بر جهالت است و نیز فعل موكد باشد صیه
چون ضرب ضرب و این نیز از ضرب است و موكد از موكد است و مصدر از آن نامند که
مصدر از فعل است چنانکه میگویند مشرب خرب مکرکب که بمعنی مشروب و مرکوب گویم اعلال
از جهت مشکلات است نه برای مدار است مثل حذف و او در تعدد نمره و مکرکبیت مفید معنی
اصالت و اشتقاق نیست چنانکه در جامی نیز برید و اما تو هم مشرب خرب و مرکب فاره از مکرکب
جری النهر و سال که از آب است مصدر شلالی مجر و کثیر اند و نزد سیویه مرقم شصت
و دو بنا میشود چون فعل و شغل و حبه و نشده و کدرة و دعوی و ذکر می و بیبری و لیا
و حرمان و محنران و زردان و طلب و جنق و صغروهدی و غلبه و سیرة و ذاب و صرا
و دخل و مرخ و مساعاة و محقق و سوال و ذمارة و درایت و دخول و شبول و جوفین
و صوره و بر وزن اسم فاعل اسم مفعول هم آید چون قمت قائما و نحو قوله تعالی باکم انگشتون
و برای مبالغه هم آید چون مدار و تلحاک و لیسعی و لیسعی و غیر شلالی بر یک وزن آید که در کلام آید
فعل قبلا و قتیلا و تحمل محالا و زلزله زلزلا مشتقات مصدر است
در قسم آمد شق برای شلالی مجر و چون ضرب نصیب و نقل نقیض و علم عیلم و فتح فیفتح و کرم
کریم و حسب حسب سباب اول را و عاظم انواب خوانند سبب کثرت و اختلاف حرکات ماضی

در بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است

بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است
بعضی از کلمات و کلماتی که در این کتاب است

مضارع و شمع کفیه بعبیه م اختلاف حرکات و عدم اشکات آن بخیر حرف طوق مصل عام نگردد
 و گویین و این بابی از لغات مداخل شایسته و قبیله ای و قبیله ای و قبیله ای از لغات
 بی ملی است که از کسره فتمه فرار کرد و در کرم کرم هم و مصل و عایم نیست زیرا که جز فعال طبع و
 لغت از و می آید و حسب سبب هم از جهت قلت و اعلی و قائم نشد و فعل ناقص هم بر لغت کسیکه
 قائل بکدت نکاد است آمده اما شایسته مثل فعل ناقص و در جهت و در کرم و در آرزو برای
 نمانی مزید چون اگر م و قطع و قائل و تفضل و تضارب و انصرف و جعفر و اشتیج و چشمه شن
 و جلود و احماز و احمر که در اصل احماز و احمر بوده است او عام از جهت جنسیت است و اول
 برین اعموی است از باب افعال او عام از سبب عدم جنسیت است و یکدیگر را با همی مجرد
 است چون خروج و شیه برای رباعی مزید چون احمر هم و اشتیج و در حرج و شن طعی بر حرج چون
 شمل و حوقل و بیطیر و جهوز و فلسی و قلنس و بیج طعی و حرج چون تجلبب و جورب و بیطیر
 و ترنوک و مسکن و در و حق با حرج هم این است از باب افعال و احماز و احماز و
مصدر است فصل در بیان ماضی و آن چهار وجه است از ضرب تا ضرب ماضی و ماضی
 است از آنکه موجب اعراب در ماضی بر حرکت از جهت مشابهت اسم شد و وقوع وی صفت
 نگره چون مبرت بر جل ضرب و تضارب و ماضی بر فتمه از آن شد که فتمه اخ سکونست چه فتمه جز
 الف است و معرب نشد از آنکه اسم فاعل از او اخ عمل نمیکند بخلاف مضارع که از او اخ عمل سکون
 پس عوض عمل با و اعراب و او در تمامیت مضارع از آنست که مشابهت با اسم فاعل دارد
 و بنا بر ماضی بر حرکت سبب قلت مشابهت با اسم است و بنا بر امر بر سکون سبب تعدد مشابهت
 است الف و واو و نون در آخر وی زیاده که در تمام حالات کند برهما و هم و مین و ضمیم بار
 موصده و ضمیر او از جهت و او جمع است بخلاف رتوا که قبلیش مبر نیست و ضمیره در ضمیر او
 قبل می ضا و نیست برای اینست تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و کتابت الف در
 خبر او برای فرق است میان و او عطف و او جمع مثل حضرت و تزد بعضی برای
 فرق میان و او جمع و او وجه است در مثل لم یجرو و لم یجرو و تاد حضرت علامت تانیت
 است زیرا که تا از مخرب ثانی است و در جهت نیز و آخرت و خلقت ثانی است و این ماضی نیست

از او اخ عمل سکونست چه فتمه جز
 این بابی از لغات مداخل شایسته
 و عایم نیست زیرا که جز فعال طبع
 مثل فعل ناقص و در جهت و در کرم
 نمانی مزید چون اگر م و قطع و قائل
 و جلود و احماز و احمر که در اصل
 برین اعموی است از باب افعال او عام
 است چون خروج و شیه برای رباعی
 شمل و حوقل و بیطیر و جهوز و فلسی
 و ترنوک و مسکن و در و حق با حرج
مصدر است فصل در بیان ماضی
 است از آنکه موجب اعراب در ماضی
 نگره چون مبرت بر جل ضرب و تضارب
 الف است و معرب نشد از آنکه اسم
 پس عوض عمل با و اعراب و او در
 و بنا بر ماضی بر حرکت سبب قلت
 است الف و واو و نون در آخر وی
 موصده و ضمیر او از جهت و او
 قبل می ضا و نیست برای اینست
 خبر او برای فرق است میان و او
 فرق میان و او جمع و او وجه
 است زیرا که تا از مخرب ثانی است

از او اخ عمل سکونست چه فتمه جز
 این بابی از لغات مداخل شایسته
 و عایم نیست زیرا که جز فعال طبع
 مثل فعل ناقص و در جهت و در کرم
 نمانی مزید چون اگر م و قطع و قائل
 و جلود و احماز و احمر که در اصل
 برین اعموی است از باب افعال او عام
 است چون خروج و شیه برای رباعی
 شمل و حوقل و بیطیر و جهوز و فلسی
 و ترنوک و مسکن و در و حق با حرج
مصدر است فصل در بیان ماضی
 است از آنکه موجب اعراب در ماضی
 نگره چون مبرت بر جل ضرب و تضارب
 الف است و معرب نشد از آنکه اسم
 پس عوض عمل با و اعراب و او در
 و بنا بر ماضی بر حرکت سبب قلت
 است الف و واو و نون در آخر وی
 موصده و ضمیر او از جهت و او
 قبل می ضا و نیست برای اینست
 خبر او برای فرق است میان و او
 فرق میان و او جمع و او وجه
 است زیرا که تا از مخرب ثانی است

گویم علامت رفع است زیرا که آن فعل سبب اتصال ضمیر نیز که وسط کلمه گشت که نون ضمیرین که علامت
 تانیث است چنانکه در فعلن و اینجاست که بخوانند تا ما و علامت تانیث مجتمع نشود و با و ضمیرین
 ضمیر فاعل است چنانکه گذشت و دخول لم معنی ماضی کرد زیرا که لم مشابه حرف شرط است **فصل**
در بیان امر و نهی امر صیغه است که بوی طلب عمل از فاعل میکنند مثل نظیر
ان شئت از مضارع است جهت مشابهت بر و در استقبال و زیادت لام در امر غائب برای
است که از وسط مخارج است و غائب هم میان مکمل و مخاطب متوسط است و نیز از حرف زیادت
که قول شاعری بر و مثل است **هویت لسان یمنی بود گشت قد با هویت لسان**
ای حرف هویت لسان و معنی یمنین است که دوست میدهد ششم زمان فریر را پس میرا خند
مارا و بدینیکه بودم من که همیشه دوست میدهد ششم زمان فریر را و لام امر کسومی باشد از آنکه مشابه لام
جاست زیرا که جزم و افعال غیره جزم است و ساکن میشود لام مذکور از دخول فاو و او مثل
و کیفیت ضرب غلیظ است چنانکه ساکن شد غنث و نظیر او و بی معنی است بو او فا و سکون ما و
زیادت از حرف علت نکردند اما اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال او مخاطب
خذف کردن برای فرق میان وی و میان مستقبل حذف در مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او
و اینجاست که لام را در مجول حذف کنند یعنی گفته می شود که ضرب بسبب قلت استعمال و بهره
را بود حذف حرف مضارع دخل کنند برای ایجاد و تنبیه که ساکن بود و کسور شد بهره
و اضراب زیرا که کسره وصل است در بیانات وصل و در مثل کسب کسور شد زیرا که در مضیورت
لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را اعتبار نیست زیرا که حرف ساکن مانع قوی
نیست نزو صفرین و اینجاست که او قنوة را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم و کسور
جهت اتباع شود و خلاف فعل کبر بهره و فتح عین زیرا که او ملتبس میشود و بقول شاعر
معتد الیوم اشرف من غیر مستحبت **بدا ما من امد و لا و غل و سکون با بران صورت**
شعر و خبر شرط در مثل ان منع و مفتوح شد الف این با وجودیکه برای وصل است زیرا
که این جمع بین است و لغزش قطعی است بعد از وصلی کردن در لفظ بسبب کثرت او فتح الف
تعریف هم از جهت کثرت است و مفتوح شد الف اگر چه زیرا که آن الف امر نیست بل الف

این حرف هویت لسان و معنی یمنین است که دوست میدهد ششم زمان فریر را پس میرا خند
 مارا و بدینیکه بودم من که همیشه دوست میدهد ششم زمان فریر را و لام امر کسومی باشد از آنکه مشابه لام
 جاست زیرا که جزم و افعال غیره جزم است و ساکن میشود لام مذکور از دخول فاو و او مثل
 و کیفیت ضرب غلیظ است چنانکه ساکن شد غنث و نظیر او و بی معنی است بو او فا و سکون ما و
 زیادت از حرف علت نکردند اما اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال او مخاطب
 خذف کردن برای فرق میان وی و میان مستقبل حذف در مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او
 و اینجاست که لام را در مجول حذف کنند یعنی گفته می شود که ضرب بسبب قلت استعمال و بهره
 را بود حذف حرف مضارع دخل کنند برای ایجاد و تنبیه که ساکن بود و کسور شد بهره
 و اضراب زیرا که کسره وصل است در بیانات وصل و در مثل کسب کسور شد زیرا که در مضیورت
 لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را اعتبار نیست زیرا که حرف ساکن مانع قوی
 نیست نزو صفرین و اینجاست که او قنوة را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم و کسور
 جهت اتباع شود و خلاف فعل کبر بهره و فتح عین زیرا که او ملتبس میشود و بقول شاعر
 معتد الیوم اشرف من غیر مستحبت
 بدا ما من امد و لا و غل و سکون با بران صورت
 شعر و خبر شرط در مثل ان منع و مفتوح شد الف این با وجودیکه برای وصل است زیرا
 که این جمع بین است و لغزش قطعی است بعد از وصلی کردن در لفظ بسبب کثرت او فتح الف
 تعریف هم از جهت کثرت است و مفتوح شد الف اگر چه زیرا که آن الف امر نیست بل الف

مستحق شوق است و این شوق است که در دنیا است و این شوق است که در دنیا است و این شوق است که در دنیا است

این حرف هویت لسان و معنی یمنین است که دوست میدهد ششم زمان فریر را پس میرا خند
 مارا و بدینیکه بودم من که همیشه دوست میدهد ششم زمان فریر را و لام امر کسومی باشد از آنکه مشابه لام
 جاست زیرا که جزم و افعال غیره جزم است و ساکن میشود لام مذکور از دخول فاو و او مثل
 و کیفیت ضرب غلیظ است چنانکه ساکن شد غنث و نظیر او و بی معنی است بو او فا و سکون ما و
 زیادت از حرف علت نکردند اما اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال او مخاطب
 خذف کردن برای فرق میان وی و میان مستقبل حذف در مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او
 و اینجاست که لام را در مجول حذف کنند یعنی گفته می شود که ضرب بسبب قلت استعمال و بهره
 را بود حذف حرف مضارع دخل کنند برای ایجاد و تنبیه که ساکن بود و کسور شد بهره
 و اضراب زیرا که کسره وصل است در بیانات وصل و در مثل کسب کسور شد زیرا که در مضیورت
 لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را اعتبار نیست زیرا که حرف ساکن مانع قوی
 نیست نزو صفرین و اینجاست که او قنوة را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم و کسور
 جهت اتباع شود و خلاف فعل کبر بهره و فتح عین زیرا که او ملتبس میشود و بقول شاعر
 معتد الیوم اشرف من غیر مستحبت
 بدا ما من امد و لا و غل و سکون با بران صورت
 شعر و خبر شرط در مثل ان منع و مفتوح شد الف این با وجودیکه برای وصل است زیرا
 که این جمع بین است و لغزش قطعی است بعد از وصلی کردن در لفظ بسبب کثرت او فتح الف
 تعریف هم از جهت کثرت است و مفتوح شد الف اگر چه زیرا که آن الف امر نیست بل الف

و نهی چون لا تضرن و استنهام چون لا تضرن و نهی چون لا تضرن و نهی چون لا تضرن
 و قسم چون الله ضررت و نهی قلیل از روی مشابهت به نهی چون لا تضرن و نهی منکر امر است در
 جمیع مجوز که آنکه مصدر است بالاجماع و مجهول هم ازین شباهت مذکور می آید پس از ماضی چون ضررت
 آه و از مستقبل چون یضررت و نهی من از وضع مجهول این ساخته فاعل است یا عطف است یا شرط
 او و خاص شد بصیغه فعل در ماضی زیرا که معنی غیر معقول است و آن نهاد فعل بسوس
 معقول است پس صیغه او نیز غیر معقول باشد و این حاصل است و از آنجا است که هیچ کلمه برین
 صیغه در نیاید مگر و عمل اول و در مستقبل بر فعل بر آنکه این صیغه مثل فعل است در حرکات
 و سکنات و برین وزن نیز هیچ کلمه نیاید و مجهول از تملاتی فریه نصب اول کسره و ماقبل آخر
 در ماضی می آید چون اگر م و در مستقبل نصب اول و مضمعه ماقبل آخر برای استیفاء تملاتی مکرر و معنی
 است مضموم میشود اول متحرک یا صمد اول و کسره ماقبل آخر و این کفعل و فاعل و مفعول
 و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول است و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 بمضارع فعل و فاعل و مضموم شد در پنج باقیه تا التماس با مر شود حالت وقت معنی برگاه
 که مفعول در مجهول در حالت وقت بوصول همزه گفتند و فاعل در امر پس ملحق شد پس ضمیم تا را
 برای انا و او معین کردند و بواجبی را بر و قیاس کن **فصل در بیان اسم**
فاعل و آن است مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بدست مشتق از مضارع
 از آن شد که میان هر دو مناسبت است در وقوع صفت نکره و غیره و صیغه او از تملاتی بروزن
 فاعل آید الف را بعد حذف علامت استقبال جهت خفت میان فاعل و معین و حاصل
 کرد و زیرا که در صورت اول مشابهت کم و تفخیر می شد و معین را کسره ساختند زیرا که
 بتقدیر فتح مشابهت با مضی باب مفاعله می گردد و نسبت در صفت فاعل می شود و هر چند از تقدیر
 کسره لازم می آید التماس با مریاب مفاعله کن جهت ضرورت باقی داشتند و گفته اند چهار
 استنباس با مریاب است زیرا که امر مشتق از مستقبل است و فاعل منبر از همین
 مشتق است و می آید بروزن فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
 و فعل و فعلان و فعل چون فرق و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست

و نهی چون لا تضرن و استنهام چون لا تضرن و نهی چون لا تضرن و نهی چون لا تضرن
 و قسم چون الله ضررت و نهی قلیل از روی مشابهت به نهی چون لا تضرن و نهی منکر امر است در
 جمیع مجوز که آنکه مصدر است بالاجماع و مجهول هم ازین شباهت مذکور می آید پس از ماضی چون ضررت
 آه و از مستقبل چون یضررت و نهی من از وضع مجهول این ساخته فاعل است یا عطف است یا شرط
 او و خاص شد بصیغه فعل در ماضی زیرا که معنی غیر معقول است و آن نهاد فعل بسوس
 معقول است پس صیغه او نیز غیر معقول باشد و این حاصل است و از آنجا است که هیچ کلمه برین
 صیغه در نیاید مگر و عمل اول و در مستقبل بر فعل بر آنکه این صیغه مثل فعل است در حرکات
 و سکنات و برین وزن نیز هیچ کلمه نیاید و مجهول از تملاتی فریه نصب اول کسره و ماقبل آخر
 در ماضی می آید چون اگر م و در مستقبل نصب اول و مضمعه ماقبل آخر برای استیفاء تملاتی مکرر و معنی
 است مضموم میشود اول متحرک یا صمد اول و کسره ماقبل آخر و این کفعل و فاعل و مفعول
 و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول است و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 بمضارع فعل و فاعل و مضموم شد در پنج باقیه تا التماس با مر شود حالت وقت معنی برگاه
 که مفعول در مجهول در حالت وقت بوصول همزه گفتند و فاعل در امر پس ملحق شد پس ضمیم تا را
 برای انا و او معین کردند و بواجبی را بر و قیاس کن **فصل در بیان اسم**
فاعل و آن است مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بدست مشتق از مضارع
 از آن شد که میان هر دو مناسبت است در وقوع صفت نکره و غیره و صیغه او از تملاتی بروزن
 فاعل آید الف را بعد حذف علامت استقبال جهت خفت میان فاعل و معین و حاصل
 کرد و زیرا که در صورت اول مشابهت کم و تفخیر می شد و معین را کسره ساختند زیرا که
 بتقدیر فتح مشابهت با مضی باب مفاعله می گردد و نسبت در صفت فاعل می شود و هر چند از تقدیر
 کسره لازم می آید التماس با مریاب مفاعله کن جهت ضرورت باقی داشتند و گفته اند چهار
 استنباس با مریاب است زیرا که امر مشتق از مستقبل است و فاعل منبر از همین
 مشتق است و می آید بروزن فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
 و فعل و فعلان و فعل چون فرق و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست

و نهی چون لا تضرن و استنهام چون لا تضرن و نهی چون لا تضرن و نهی چون لا تضرن
 و قسم چون الله ضررت و نهی قلیل از روی مشابهت به نهی چون لا تضرن و نهی منکر امر است در
 جمیع مجوز که آنکه مصدر است بالاجماع و مجهول هم ازین شباهت مذکور می آید پس از ماضی چون ضررت
 آه و از مستقبل چون یضررت و نهی من از وضع مجهول این ساخته فاعل است یا عطف است یا شرط
 او و خاص شد بصیغه فعل در ماضی زیرا که معنی غیر معقول است و آن نهاد فعل بسوس
 معقول است پس صیغه او نیز غیر معقول باشد و این حاصل است و از آنجا است که هیچ کلمه برین
 صیغه در نیاید مگر و عمل اول و در مستقبل بر فعل بر آنکه این صیغه مثل فعل است در حرکات
 و سکنات و برین وزن نیز هیچ کلمه نیاید و مجهول از تملاتی فریه نصب اول کسره و ماقبل آخر
 در ماضی می آید چون اگر م و در مستقبل نصب اول و مضمعه ماقبل آخر برای استیفاء تملاتی مکرر و معنی
 است مضموم میشود اول متحرک یا صمد اول و کسره ماقبل آخر و این کفعل و فاعل و مفعول
 و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول است و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 بمضارع فعل و فاعل و مضموم شد در پنج باقیه تا التماس با مر شود حالت وقت معنی برگاه
 که مفعول در مجهول در حالت وقت بوصول همزه گفتند و فاعل در امر پس ملحق شد پس ضمیم تا را
 برای انا و او معین کردند و بواجبی را بر و قیاس کن **فصل در بیان اسم**
فاعل و آن است مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بدست مشتق از مضارع
 از آن شد که میان هر دو مناسبت است در وقوع صفت نکره و غیره و صیغه او از تملاتی بروزن
 فاعل آید الف را بعد حذف علامت استقبال جهت خفت میان فاعل و معین و حاصل
 کرد و زیرا که در صورت اول مشابهت کم و تفخیر می شد و معین را کسره ساختند زیرا که
 بتقدیر فتح مشابهت با مضی باب مفاعله می گردد و نسبت در صفت فاعل می شود و هر چند از تقدیر
 کسره لازم می آید التماس با مریاب مفاعله کن جهت ضرورت باقی داشتند و گفته اند چهار
 استنباس با مریاب است زیرا که امر مشتق از مستقبل است و فاعل منبر از همین
 مشتق است و می آید بروزن فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
 و فعل و فعلان و فعل چون فرق و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست

باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد

و شجاع و عطفشان و آنچه در این باب فعل مخصوص است گرفت اکرم از باب فعل می آید چون احمق و
احق و اوم و ارعن و استمد و عجب و اعمی آنچه را هم زیاد کرده و فرا میگوید احمق از احمق می آید
و این لغت در جموع است و همچنین می آید حرقت و هم و عجب یعنی فعل در اینها لغت است و هم تفضیل
فاعل می آید از کلامی غیر از آنچه در ولون و عیب نیست و از مریضیه می آید عیب هم امکان مجاز فاعلت
جمیع حرف او در فعل و هم از مریض و عیب نمی آید از آنکه فعل از وی برای صفت است پس ملتفت شد و
تفضیل مستعمل نمی آید تا ملتفت تفضیل فاعل نشود و اگر گویی چرا بالعکس نکردند تا التباس لازم نمی آید
تعیین او برای فاعل اولی است زیرا که فاعل عمل است و مفعول فاعله و نیز در فاعل
تعمیم ممکن است و در مفعول نه و اشکل من ذات لخبین برای تفضیل مفعول و عطا هم و اولی
از نواحد و جموع هم از بنیاده از عیوب شاد است و فاعل بزودن تفضیل هم آید این لغت در گاه
باشد که در و مذکر و مونث مستوی باشد و این وقتی است که معنی مفعول بود چون قتیبل و جریح
از روی فرق میان فاعل و مفعول کرد و قتیبل که را از اعداد و اسمها کنند چون زنجیه و غسیطه
گاه مشابه باشد با چیزی که معنی فاعل است چون قول تبارک و تعالی ان رحمة الله شریک من
الحسین بزودن مفعول هم آید برای سبب آن چون در مذکر و مونث یکسان است آن وقت که
معنی فاعل باشد چون امره صبور و مفعول نانه حکومیه گویند و مساوات است میان صغیر و
مفعول و میان مفعول برای فاعل جهت عمل تدبرای سبب آن چون صبا و صیف و صمیم
و آن مشترک است میان آنکه و سبب فاعل عشق و کتار و طول و علامته و کتابه در روایت و در
و حاکمه و مجزات و مستقام و مطیر و مونث و مذکر در این نه جنبه یکسان است سبب صفت
آنها اما قول شان مسکنه محمول است بر فقره چنانکه بی عدوه الله و اگر چه نام و نحو لیکه برای
فاعل است و فعل نیست و برای عمل است بر معنی صدیقیه زیرا که این لغت است و صغیر و غیر
کلامی بر صغیر مستقبل با هم مضموم و کسره ما قبل آخری آید چون کتیم و اختیار هم از باعث تقدیر
حروف علت است و هم قریب است بواو از آنکه هر دو صغیر اند و هم میسر برای فرق است میان او و
و مثل سبب برای فاعل بر صغیر مفعول از سبب و یا فاعل از صغیر شاد است و معنی میشود و فعل است
بر فاعل صاد و ضارته زیرا که ما قبلش بنزله و وسط کلمه می گردد و چون در فاعل است معنی

باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد
باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد
باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد
باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد
باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد
باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد
باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد
باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد
باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد
باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد

باید که در بیان این باب فاعل مفعول و مفعول به را در جملات مذکور در این باب در نظر داشته باشد

برای خفت است **فصل در بیان اسم مفعول** و آن اهمیت مشتق از فعل برای کسی که فعل

برود واقع شود و همیشه او از زمانی بروزن مفعول می آید چون مضرب و این مشتق است از ضرب
 برای مناسبت هر دو اگر کولی نسبت فعل میم در مقام زواید حسیت گویم بسبب تعدد حروف علت
 پس مضرب شد بعد میم از مفتوح کردند تا متبیس مفعول اصحال نشود بعد از آن صدمه و او را نامتشر
 موضع نگردد بعد از اشباع ضم که روند بسبب بعد مفعول در کلام شان بغیر تا پس مضرب گشت و مفعول را
 را تغذیه دادند مفعول باقی اصحال او موصوف تا مشابه کرد و تغییر باسم فاعل یعنی تغییر شد فاعل از فاعل
 و غیسل بسوی فاعل قیاس فاعل و فاعل است پس مفعول هم تغییر شد برای موافقت یکدیگر
 و صغیر او از غیر ثلاثی بر صغیر فاعل ضیح یا قبل آخر می آید مثل مستخرج **فصل در بیان**

اسم زمان اسم مکان و آن اهمیت مشتق از فعل برای مکانی که فعل در او

واقع شود پس میم برای مناسبت یکدیگر زیاد کرد چون که در مفعول دو او زیاد نشد از آنکه
 متبیس مفعول نگردد و صغیر را و از باب فاعل بروزن منقل سست آید مانند مضرب مگر از مثال
 یکدیگر عین می آید مثل موجهل تا گمان نشود که وزنش فاعل است مثل جورب و این گمان در کسره
 نیست از آن که فاعل در کلام شان یافته نشد و از باب فاعل بروزن منقل می آید مگر از ناقص که
 ضیح عین می آید چون مری تا توالی کسرات لازم نیاید و مفعول از فعل نبانی شود از
 جهت نقل ضم میس متعاش را این مفعول مقرر کردند و یازده اسم بروزن مفعول
 می آید چون منگ و مجرز و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسکن و
 و مسجد و مرفق و باقی مفعول راست جهت خفت فاعله و اسم زمان مثل اسم مکان است که

فصل در اسم آل و آن اهمیت مشتق از فعل برای چیزی که علاج می کنند با او و صغیر

او مفعول است و از نجاست اول شاعر **شعر** المفعول للموضع و المفعول للآلة و المفعول
 للآلة و المفعول للمکان و مسم را جهت فرق میان او موصوف کسی که در او بروزن مفعول
 هم آید چون مقرر حق و منقلح و نظم صین و میم هم آید چون مسقط و منقلح و عنبرها
 نزد و میم این از اعداد و اسم است یعنی مسقط اسم این او نیست و اله نیست چنانچه
 انجانت او **باب دوم در مضافات** و آن را اسم مفعول گویند

مشتق از فعل برای مکانی که فعل در او واقع شود
 مفعول را می گویند که در کلام شان یافته نشد و از باب فاعل بروزن منقل می آید مگر از ناقص که
 ضیح عین می آید چون مری تا توالی کسرات لازم نیاید و مفعول از فعل نبانی شود از جهت نقل ضم میس متعاش را این مفعول مقرر کردند و یازده اسم بروزن مفعول می آید چون منگ و مجرز و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسکن و مسجد و مرفق و باقی مفعول راست جهت خفت فاعله و اسم زمان مثل اسم مکان است که
 مفعول را می گویند که در کلام شان یافته نشد و از باب فاعل بروزن منقل می آید مگر از ناقص که ضیح عین می آید چون مری تا توالی کسرات لازم نیاید و مفعول از فعل نبانی شود از جهت نقل ضم میس متعاش را این مفعول مقرر کردند و یازده اسم بروزن مفعول می آید چون منگ و مجرز و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسکن و مسجد و مرفق و باقی مفعول راست جهت خفت فاعله و اسم زمان مثل اسم مکان است که

اسم زمان اسم مکان و آن اهمیت مشتق از فعل برای مکانی که فعل در او واقع شود

سبب است او همیشه از این خوانندگی که از دو حرف وی حرف علت میباشد مثل قضی البازی
 و این از سه باب آید چون سرسوز و فرغ و غرض تعظیم از فعل فعلی که آید چون حجت بحب
 و حجت و کتبت فلولیت هر گاه دو حرف از یکسبب یا قریب الحسب جمع شوند و غام
 خوانند که اول را اولی ثانی حجت نقل تکرار چون تداوم و آید مثل اخرج شطاه و قالت
 طائفه و او غام عبارت از درنگ کردن حرف است در مخارج خود بقدر الیاء و دو حرف
 همچنین منقول است از جارا لمد و گفته اند کمان اول و او غام او در دوم و مدغم و مدغم فیه و حفظ
 و دو حرف اند و در کتاب یک حرف و این در حرف تجانس است و در مقابله بین دو حرف
 در تلفظ اند و در کتابت مثل الرحمن جمیع حرف بر سه وجه است اول آن که هر دو متحرک باشند
 درین صورت او غام جائز است در آن وقت که هر دو در یک کلمه باشد مثل ساسکیم و اگر در
 کلمه واحد بودند او غام واجب است مگر در لغات مثل قر و جلیب تا احواق باطل
 کرد و در اوزانی که در آنها التماس لازم می آید مثل صکت سر و صید و طلل تا مقبس و صکت
 و سر و صید و در التماس می آید مثل رؤ و فر و غرض زیرا که هر دو از یک معلوم می شود که اصلش
 رؤ است زیرا که مضاعف از فعل فعلی نیاید و فر نیز معلوم می گردد از لغت زیرا که مضاعف
 از فعل فعلی هم نیاید و بعضی از لغت معلوم می شود زیرا که مضاعف از فعل
 فعلی نیاید و او غام نشود و بعضی در بعضی لغات تا صمد بر پایه صنف واقع نشود
 در بعضی و گفته اند که بار اخیر لازمی نیست زیرا که گاهی ساقط می گردد چون حیوا و گاهی قلب
 میشود چون سجاد دوم آنکه اول ساکن باشد پس او غام واجب است ضرورتاً چون است
 و این بوزن نقل است سوم آنکه ثانی ساکن باشد پس او غام متمنع است بسبب حصول
 خفت از ساکن و لکن حذف را در بعضی مواضع بنظر جمیع متجانسین تجویز کرده اند مثل
 ظلت حاکم و مثل قضی البازی تجویز کردند و برین است قرابت کسی که خوانده است
 قرن فی بوکر از قرار اصلش اقرن است پس رای اولی را حذف کردند و سه کتشی
 ساقاف دادند بعد از آنکه رحمت استغنا حذف کردند و تشریح گشت و گفته اند که از قر
 یقر و قار است و بر سر اقرن از قر یقر بقیم قاف باشد و اصلش اقرن بود

بنای لغت در بیان معانی و احوال لغت و لغوی
 این کتاب در بیان معانی و احوال لغت و لغوی است
 و در بیان معانی و احوال لغت و لغوی است
 و در بیان معانی و احوال لغت و لغوی است
 و در بیان معانی و احوال لغت و لغوی است

بنای لغت در بیان معانی و احوال لغت و لغوی

بنای لغت در بیان معانی و احوال لغت و لغوی

روزن اغلب حرکت را با تفاوت دادند قرن شد و این معنی است که سکون لازم بود و در وقتیکه
 لازم بود او غام جائز و هم نه چون آمد و در نفع و ال جهت نخت و کم هو ال زیرا که سر و حرکت
 ساکن اصل است و در بعضی برای اتباع و از نجاست که در تجار نیست بسبب عدم اتباع و در
 درون او غام جائز نبود زیرا که سکون لازمی است و بدون ثقیله گوی آن در آن مکان
 در آن و بدون حقیقه در آن در آن و اسم فاعل با و در اسم معقول محدود و اسم زبان مکان
 در آن اسم که در مجهول در هر دو وقت یک از این حروف است در شخص ضابطه
 حرفی قبل تا افتعال واقع شود او غام جائز است چون آنچه در این شاذ است و مثل الحرف و مثل ال
 جائز است که آثار با گویند زیرا که تا او مهوره است و حروفش است که حقیقه نیست
 پس نظر به صوت از یک جنس خواهند بود پس جائز است که تا را نماند و تا را سازند و در مثل آن
 بجز او غام و ال در و ال جائز نیست زیرا که اگر تا را و ال کنند بسبب بعد و از و ال در هر دو ساعت
 قرب و ال زیاد و خرج لازم آید و وقت اجتماع و حرف از جنس پس او غام کرده شود و در مثل
 تا و کر و او و کر و او و کر و او و کر و او است پس تا را و ال چونکه در او ان پس
 ترا جائز است که و ال را و ال کنی و و ال را و ال سازی بنظر اتحاد و در و در مجریه و بیان بهم جائز است
 بنظر اینکه در هر دو اتحاد و در و ات نیست و در مثل آن او غام جائز نیست بگر و نیدن را و ال زیرا
 که را از و ال اعظم است در صوت پس بدان ماند که قصه که بر این کاشه کلان را در قصه صغیر
 نهند و در مثل التمع او غام جائز است که تا را پس کنند زیرا که سین از مهوره است و با حقیقت
 بسبب سین از تا و را و صوت و بیان جائز است بسبب عدم جنسیت و زوات و شبهه
 مثل التمع است و در مثل قصه جائز است که اصطلح گویند زیرا که صا و از مستعلیه مطبقه است و مجموعه
 و در فاش این است صراط مستقیم چهار اول مستعلیه مطبقه از و سه اخیر فقط مستعلیه و تا از
 منقصه است پس تا را طار و در بسبب بعد یکدیگر و قرب تا را طار و منسج پس اصطلح شد چنان که
 حرکت که اصلش سدس است پس سین و و ال را تا که در جهت مقاربت سین از تا و مهوره است
 و از و ال در مخرج بعد او غام کرده است شد و جائز است که طار صا و کنند بنظر اینکه هر دو در
 چهارم چون الحرف و جائز نیست که صا و را طار کند برای عظم صا و یعنی اطبر نخواهند و بیان جائز است

و در وقتیکه لازم بود او غام جائز و هم نه چون آمد و در نفع و ال جهت نخت و کم هو ال زیرا که سر و حرکت ساکن اصل است و در بعضی برای اتباع و از نجاست که در تجار نیست بسبب عدم اتباع و در درون او غام جائز نبود زیرا که سکون لازمی است و بدون ثقیله گوی آن در آن مکان در آن و بدون حقیقه در آن در آن و اسم فاعل با و در اسم معقول محدود و اسم زبان مکان در آن اسم که در مجهول در هر دو وقت یک از این حروف است در شخص ضابطه حرفی قبل تا افتعال واقع شود او غام جائز است چون آنچه در این شاذ است و مثل الحرف و مثل ال جائز است که آثار با گویند زیرا که تا او مهوره است و حروفش است که حقیقه نیست پس نظر به صوت از یک جنس خواهند بود پس جائز است که تا را نماند و تا را سازند و در مثل آن بجز او غام و ال در و ال جائز نیست زیرا که اگر تا را و ال کنند بسبب بعد و از و ال در هر دو ساعت قرب و ال زیاد و خرج لازم آید و وقت اجتماع و حرف از جنس پس او غام کرده شود و در مثل تا و کر و او و کر و او و کر و او و کر و او است پس تا را و ال چونکه در او ان پس ترا جائز است که و ال را و ال کنی و و ال را و ال سازی بنظر اتحاد و در و در مجریه و بیان بهم جائز است بنظر اینکه در هر دو اتحاد و در و ات نیست و در مثل آن او غام جائز نیست بگر و نیدن را و ال زیرا که را از و ال اعظم است در صوت پس بدان ماند که قصه که بر این کاشه کلان را در قصه صغیر نهند و در مثل التمع او غام جائز است که تا را پس کنند زیرا که سین از مهوره است و با حقیقت بسبب سین از تا و را و صوت و بیان جائز است بسبب عدم جنسیت و زوات و شبهه مثل التمع است و در مثل قصه جائز است که اصطلح گویند زیرا که صا و از مستعلیه مطبقه است و مجموعه و در فاش این است صراط مستقیم چهار اول مستعلیه مطبقه از و سه اخیر فقط مستعلیه و تا از منقصه است پس تا را طار و در بسبب بعد یکدیگر و قرب تا را طار و منسج پس اصطلح شد چنان که حرکت که اصلش سدس است پس سین و و ال را تا که در جهت مقاربت سین از تا و مهوره است و از و ال در مخرج بعد او غام کرده است شد و جائز است که طار صا و کنند بنظر اینکه هر دو در چهارم چون الحرف و جائز نیست که صا و را طار کند برای عظم صا و یعنی اطبر نخواهند و بیان جائز است

و در وقتیکه لازم بود او غام جائز و هم نه چون آمد و در نفع و ال جهت نخت و کم هو ال زیرا که سر و حرکت ساکن اصل است و در بعضی برای اتباع و از نجاست که در تجار نیست بسبب عدم اتباع و در درون او غام جائز نبود زیرا که سکون لازمی است و بدون ثقیله گوی آن در آن مکان در آن و بدون حقیقه در آن در آن و اسم فاعل با و در اسم معقول محدود و اسم زبان مکان در آن اسم که در مجهول در هر دو وقت یک از این حروف است در شخص ضابطه حرفی قبل تا افتعال واقع شود او غام جائز است چون آنچه در این شاذ است و مثل الحرف و مثل ال جائز است که آثار با گویند زیرا که تا او مهوره است و حروفش است که حقیقه نیست پس نظر به صوت از یک جنس خواهند بود پس جائز است که تا را نماند و تا را سازند و در مثل آن بجز او غام و ال در و ال جائز نیست زیرا که اگر تا را و ال کنند بسبب بعد و از و ال در هر دو ساعت قرب و ال زیاد و خرج لازم آید و وقت اجتماع و حرف از جنس پس او غام کرده شود و در مثل تا و کر و او و کر و او و کر و او و کر و او است پس تا را و ال چونکه در او ان پس ترا جائز است که و ال را و ال کنی و و ال را و ال سازی بنظر اتحاد و در و در مجریه و بیان بهم جائز است بنظر اینکه در هر دو اتحاد و در و ات نیست و در مثل آن او غام جائز نیست بگر و نیدن را و ال زیرا که را از و ال اعظم است در صوت پس بدان ماند که قصه که بر این کاشه کلان را در قصه صغیر نهند و در مثل التمع او غام جائز است که تا را پس کنند زیرا که سین از مهوره است و با حقیقت بسبب سین از تا و را و صوت و بیان جائز است بسبب عدم جنسیت و زوات و شبهه مثل التمع است و در مثل قصه جائز است که اصطلح گویند زیرا که صا و از مستعلیه مطبقه است و مجموعه و در فاش این است صراط مستقیم چهار اول مستعلیه مطبقه از و سه اخیر فقط مستعلیه و تا از منقصه است پس تا را طار و در بسبب بعد یکدیگر و قرب تا را طار و منسج پس اصطلح شد چنان که حرکت که اصلش سدس است پس سین و و ال را تا که در جهت مقاربت سین از تا و مهوره است و از و ال در مخرج بعد او غام کرده است شد و جائز است که طار صا و کنند بنظر اینکه هر دو در چهارم چون الحرف و جائز نیست که صا و را طار کند برای عظم صا و یعنی اطبر نخواهند و بیان جائز است

چون در طبع ساکن بر سه جهت همواره اتفاق افتد و همواره العین چون ساکن و همواره اللام چون متحرک
در حکم همزه مانند حرف صبیح است که اگر از ضعف می گردد و از قلب و گردن زمین ای میان زمین آورد
مخرج حرفی که از دست حرکت او و ضعف می شود و سبب ساکن بود و باقیش تحرک بر قلب بود
همزه سبب که موافق بود باقیه و سبب این طبیعت ساکن است که باقیه چون راس و لوم در
بیرون وقتیکه متحرک بود و باقیه نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکند زمین بین خود است
جهت قوت طبیعت ساکن چون سال و لوم و مثل گرد وقتیکه مفتوح بود و باقیه مسوریه منتهوم
پس یا گردد و یا او شود چون سیر چون بر که فتوح این مثل سکون است پس قلب شود
چنانکه در ساکن اگر گفته شود سبب عدم قلب همزه در سال حاله مفتوح است طبیعت کویم فتوح او به
سبب فتوح باقیه خود قوی گشت و مثل لانهال اللع شاد است سوم آنکه جهت متحرک
باشد و باقیه ساکن و در زمین بود سبب ضعف طبیعت همزه از مجاورت ساکن باقیه خود
بعده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف باقیه او دهند وقتیکه باقیهش
حرف صحیح بود و او اصلی یا اصلی یا از زمین یعنی چون مسئله و ملک اصل اولی از اولی
معنی رساله و در مثل لام همزه خوانند زیرا که الف رای سکون لام بود و آن باقی نماند
و اگر همزه جایز است بجهت طرد حرکت لام و جیل و حربه و ابویوب و غیره خواه در می باه و می
مره و جایز است درین موضع تمسیل حرکت بحروف علت نظیر قوت آنها و طرد حرکت وقتیکه
باقیه حرف لین باشد نظر کنند پس اگر او آورده است یا چیزی که مشابه است مانند باقیه
از مثل باقیه او کنند بعده او خام نمایند زیرا که نقل حرکت بسوی این اشیا بسوی تمسیل
ضعیف میرساند پس او خام کرده شود مثل خطیه و مقروءه و فیس اگر کوی که لازم می آید
تمسیل ضعیف در او خام که یا ثانیه است کویم یا ثانیه اصلیه است پس ضعیف نباشد مثل
یا جیل و یا بر می خاه و اگر باشد الف را این بین کنند زیرا که الف تمسیل حرکت و او خام
نیست نحو قائل و سائل و وقتیکه دو همزه جمع شوند پس اگر اول مفتوح است و ثانی ساکن
ثانی را با الف بدل کنند مثل اجرو آدم و اگر اول مضموم است ثانی را با او بدل کنند نحو اجرو
و او دم و اگر اول مسور است ثانی را با او بدل کنند نحو سیر کرد و ثانی که همزه است را الف کردند

در بیان سبب ضعف طبع ساکن و متحرک
چون در طبع ساکن بر سه جهت همواره اتفاق افتد و همواره العین چون ساکن و همواره اللام چون متحرک
در حکم همزه مانند حرف صبیح است که اگر از ضعف می گردد و از قلب و گردن زمین ای میان زمین آورد
مخرج حرفی که از دست حرکت او و ضعف می شود و سبب ساکن بود و باقیه تحرک بر قلب بود
همزه سبب که موافق بود باقیه و سبب این طبیعت ساکن است که باقیه چون راس و لوم در
بیرون وقتیکه متحرک بود و باقیه نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکند زمین بین خود است
جهت قوت طبیعت ساکن چون سال و لوم و مثل گرد وقتیکه مفتوح بود و باقیه مسوریه منتهوم
پس یا گردد و یا او شود چون سیر چون بر که فتوح این مثل سکون است پس قلب شود
چنانکه در ساکن اگر گفته شود سبب عدم قلب همزه در سال حاله مفتوح است طبیعت کویم فتوح او به
سبب فتوح باقیه خود قوی گشت و مثل لانهال اللع شاد است سوم آنکه جهت متحرک
باشد و باقیه ساکن و در زمین بود سبب ضعف طبیعت همزه از مجاورت ساکن باقیه خود
بعده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف باقیه او دهند وقتیکه باقیهش
حرف صحیح بود و او اصلی یا اصلی یا از زمین یعنی چون مسئله و ملک اصل اولی از اولی
معنی رساله و در مثل لام همزه خوانند زیرا که الف رای سکون لام بود و آن باقی نماند
و اگر همزه جایز است بجهت طرد حرکت لام و جیل و حربه و ابویوب و غیره خواه در می باه و می
مره و جایز است درین موضع تمسیل حرکت بحروف علت نظیر قوت آنها و طرد حرکت وقتیکه
باقیه حرف لین باشد نظر کنند پس اگر او آورده است یا چیزی که مشابه است مانند باقیه
از مثل باقیه او کنند بعده او خام نمایند زیرا که نقل حرکت بسوی این اشیا بسوی تمسیل
ضعیف میرساند پس او خام کرده شود مثل خطیه و مقروءه و فیس اگر کوی که لازم می آید
تمسیل ضعیف در او خام که یا ثانیه است کویم یا ثانیه اصلیه است پس ضعیف نباشد مثل
یا جیل و یا بر می خاه و اگر باشد الف را این بین کنند زیرا که الف تمسیل حرکت و او خام
نیست نحو قائل و سائل و وقتیکه دو همزه جمع شوند پس اگر اول مفتوح است و ثانی ساکن
ثانی را با الف بدل کنند مثل اجرو آدم و اگر اول مضموم است ثانی را با او بدل کنند نحو اجرو
و او دم و اگر اول مسور است ثانی را با او بدل کنند نحو سیر کرد و ثانی که همزه است را الف کردند

در بیان سبب ضعف طبع ساکن و متحرک

دست میان او و میان جمع او و پندار...
 در وقتیکه خلیف بر نون نشت...
 حذف کرده شود نون بحیث علامت خبری و کسبه کرده شود...
 به جمع نونهای تا کید چنانکه در خوشین تمام آن در باب...
 رواتری ریازین و با در باب بحیث اتباع تریان الف نشود...
 ز پس همزه اش را حذف کرده چنانکه در زری بعد...
 و نون تفتیکه بین ریان روت زین ریان ریان...
 معدم شده است چنانکه در زمین دو اوجم و روت حذف...
 و ازین نون خفیه زین روت زین و فاعل ای آه...
 مفعول می آید و گفته اند که حذف نشود از آنکه...
 گر آنکه بین من کنند چنانکه در سال سیال...
 مری است اصل او مژدی بوده است پس معطل گشت...
 و جب نیست زیرا که در جوب حذف همزه و فعل...
 خویش نکرده مفعول و غیره را و مخدوف شد در مثل...
 آری دیری و اخوات است و موضع مری و آله...
 حذف کنی جایز است که قیاس بر ظاهر آید...
 آه است هموزفا از پنج باب می آید چون...
 یا سل و هموزمین از سه باب می آید چون...
 چهار باب می آید چون...
 بحر هموزفا...
 مثال بحر هموزمین...
 و جلد و ناقص بحسب هموزفا...
 چون آلی و در مفعول بحر هموزفا چون...

این است که در این باب...
 در وقتیکه خلیف...
 حذف کرده شود...
 به جمع نونهای...
 رواتری ریازین...
 ز پس همزه اش...
 و نون تفتیکه...
 معدم شده است...
 و ازین نون خفیه...
 مفعول می آید...
 گر آنکه بین من...
 مری است اصل...
 و جب نیست زیرا...
 خویش نکرده...
 آری دیری و اخوات...
 حذف کنی جایز...
 آه است هموزفا...
 یا سل و هموزمین...
 چهار باب می آید...
 بحر هموزفا...
 مثال بحر هموزمین...
 و جلد و ناقص...
 چون آلی و در...

که از ادوات خبر کسبونه و میونه و سبزه و سبزه نامی که در این سخن درسته اخیر است
 که حرف علت ساکن میشود برای خفت یعنی از اول به پیش و سبب است دعای فحش و جملت
 بجز ساکن بر گاه در ضم و فعل بر وزن فعل فاعل میشود چون حرکت اینها غیر عارضی
 بود و قبل ایشان فاعل بود اما در حکم سکون نبود یعنی اگر اصل هم باشد و دو تعلیل هم
 در جمیع نشود لازم نیاید ضم حرف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم
 کرده شود و همین سبب تعلیل میکنند چون قال اصل از قول است و در اصل او درست
 سبب بدان شرط مذکور و تعلیل میشود مثل یارب برای تعجب و احد خود مثل قبا برای
 اتساع فعل خود مثل سبای برای القاب و او احد خود و این مشابهت بود و در رد بودن
 بر رویه یعنی معطل میشوند این اشیاء اگر چه فعل اسم نیستند بر وزن فعل برای متابعت و
 مثل الحوکه و الخوکه و جدیدی و صوری سبب خروج اینها از وزن فعل علامت یافت و
 مثل دعوا القوم صحت عارضی بودن حرکت و مثل عمر و جوار که حرکت عین قادر حکم
 سکونت معنی در حکم عین انعمین و انعم و الف تجاووز است چون حیوان تا حرکتش بر مضطرب
 معیش و دلالت کند و بگویند بر مجرب است زیرا که نقیض اوست و مثل کلمی برای آنکه تا
 اجتماع اعلا این نشود و طویا بر و کلم است اگر چه در دو علال نیست و در نحو جمعی تا صمه یا در مستقبل
 لازم نیاید معنی بر گاه های گوی بر ضرورت که مستقبل این معنای بود و مثل قوما و دلالت
 بر اصوات کند و چهار وجهی است قبل و ضموم باشد چون میسر و بیع و غیره و لن تدعو و در
 اول سبب فاعل و در پیش و وزنی طبیعت ساکن هم است دعای کند پس میسر شد و در تا
 ساکن شود برای خفت یعنی او شود جهت ضمه قبل و وزنی طبیعت ساکن نوع شد و وقتی
 که حرکت ماقبل حرف علت از حد کرده شد شرح گشت و در سوم برای خفت ساکن
 کند پس غیره شود و در چهارم تعلیل نشود سبب خفت فاعل و از نجاست که غیبه بود و تعلیل نشود
 چهار وجهی است با تسبیل او بود چون مؤزان و داعیه و ضمیمه و ترسین پس در اول یا
 می شود و وجهی که گذشت در زمانی یا گرد سبب است دعای ماقبل مضعف طبیعت فاعل پس و اعینه
 شود و مثل او تعلیل نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل معطل نشود سبب باعتبار ذات

تعلیل نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل معطل نشود سبب باعتبار ذات
 سبب فاعل و در پیش و وزنی طبیعت ساکن هم است دعای کند پس میسر شد و در تا
 ساکن شود برای خفت یعنی او شود جهت ضمه قبل و وزنی طبیعت ساکن نوع شد و وقتی
 که حرکت ماقبل حرف علت از حد کرده شد شرح گشت و در سوم برای خفت ساکن
 کند پس غیره شود و در چهارم تعلیل نشود سبب خفت فاعل و از نجاست که غیبه بود و تعلیل نشود
 چهار وجهی است با تسبیل او بود چون مؤزان و داعیه و ضمیمه و ترسین پس در اول یا
 می شود و وجهی که گذشت در زمانی یا گرد سبب است دعای ماقبل مضعف طبیعت فاعل پس و اعینه
 شود و مثل او تعلیل نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل معطل نشود سبب باعتبار ذات

